

جان‌شیمانان محمود غزنوی

کتاب مقامات ابونصر مشکان

تعلیم آقای سعیدی

سوگند نامه که وزیر بر زبان راند: ای الذین یشترون بعهد الله وایمانهم
 ثمناً قليلاً اولائك لاخلاق لهم فی الآخرة ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیامة ولا
 ینزلهم ولهم عذاب الیم، بازرد و بزینهارای آیزد و بدان خدای که نهان و آشکارای
 خلق میداند و بدان خدا که پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین را براستی بخلق
 فرستاده، من که ابوالقاسم احمد بن حسن ام با خداوند عالم سلطان بزرگ ابو سعید
 مسعود بن محمود اطال الله بقاءه راست باشم بدل و نیت و با دوستان او دوستی و بادشمنان
 او دشمنی کنم و بهر چیزیکه بصلاح تن وی و فرزندان وی و اولیا و حشم و اصناف
 لشکر و مال و ملک وی باز گردد اندر آن سعی تمام کنم و بمضایعت و مداهنت مشغول
 نگردم و درین شغل وزارت که بر من اعتماد کرده است راست روم و خیانت نکنم
 بر اینکه خویش را مالی ستانم بر شوت و مالی را از آن وی نیست گردانم و در تحسب
 اموال و دخل آلات و اثاث وی آنچه جد و جهدست تمامی بجای آورم و با فرزندان
 و سپهسالاران و حشم وی مطابقت نکنم و هر چیزیکه ضرر آن بوی و ملک وی باز
 گردد اندر آن سعی تمام کنم که رفع نمایم و هم چنان با دشمنان مخالف دولت وی و
 اگر با کسی از مخالفان یا موافقان چون خانان و ملوک اطراف سخن باید گفت یا مکانی
 باید کرد بفرمان عالی کنم و بیوشیدگی کاری نیبندم که از آن فساد بطن و ملک وی
 باز گردد. اگر این شرایط را یکان یکان بجای نیارم از خدای عزوجل و از حول و قوت وی بیزارم
 و بر حول و قوت خویش اعتماد کردم و نعمت و خواسته که دارم از صامت و ناطق تا آخر عمر اگر
 این سوگندان را دروغ کنم و هر برده که دارم تا آخر عمر هر زن که دارم رقی کنم و تا آخر عمر
 برین کنم از رقی من سه مطلق شده، اگر این سوگندان را دروغ کنم سه حج بر من لازم آید، چنانکه
 بمکه حرسها الله روم و فریضة آنها بگرام و ثواب چشم ندارم اگر این سوگند را دروغ

کنم و هرگاه که ازین سوگندان رخصتی جویم تا استیفای آن کنم این سوگندان از سر مرا لازم آید و نیت من اندرین سوگندان که خوردم خداوند عالم سلطان معظم ابوسعید مسعود بن محمود است اطال الله بقاء و خدای عزوجل را برین سوگندان گواه گرفتم و کفی بالله شهیدا و ذالک فی یوم کذا .

القصة مناقب و مآثر این وزیر بسیارست و حکایت بی شمار اگر کسی خواهد که بر تمامی آن اطلاع یابد در کتاب مقامات ابونصر مشکان مذکور است و خواجه احمد دوسال و نیم وزارت سلطان مسعود نمود و در آخر بجوار رحمت ایزدی پیوست .

...

پس ازین عقیلی در آثار الوزراء در احوال حسنک وزیر نیز قمتی از کتاب مقامات ابونصر مشکان آورده است بدینگونه :

حکایت : خواجه ابونصر مشکان حکایت کند که در تاریخ سنه تسع عشر و اربعمائه سلطان محمود روزی مرا بخواند و خالی کرد و از هرگونه غم و شادی میگفت و در اثنای آن گفت : رسم بوده است که چون وزیری را معزول کنند و نعمت پاک بستانند و باز آرند و دیگر باره وزارت بدو دهند و از آنکس بس آزرده گی و جفا که دیده باشد راستی و امانت آید ؟ گفتم زندگانی خداوند دراز باد ! اگر غرض پادشاه در آنچه از من می پرسد سخن است که تا بکوی سخن فرو شود و آنچه خوانده است و دیده گفتن گیرد و اگر غرض چیز دیگر است بهمه حال تا سر حدیث بدست بنده داده نیاید سخن نتواند گفت . گفت : میخواهم که باز نمائی چندانکه خوانده ای و بادداری و دیگر حدیث احمد حسن است که هر چند تا او زنده است اعتقاد من آنست که او روی من نبیند و در هیچ خدمت شروع نکند و در دلم می گردد که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد که رضای ما او را در یابد آنگاه اگر شغل وزارت بدو داده آید مردم ما را بضعف رأی منسوب کنند و وی پس از آنکه دل آزرده شده است و درویش گشته و جفای بسیار دیده بصحت و راستی آید یا نه ؟ گفتم : زندگانی خداوند دراز باد بنده نکته ای چند از آنکه بما نزدیکست درین باب باز نماید ، بیاید دانست که تاجهانت این می بوده است که خداوندان بر بندگان خشم می گرفته اند و باز بریشان رحمت کرده اند و عفو نموده و لطف ارزانی داشته و اگر خواسته اند شغل باز داده که درین هیچ عیب نبوده است و نباشد .

خلفای بنی عباس این کرده اند و در روزگار مقتدر بالله سه کت علی بن عیسی را از وزارت معزول کردند و باز بدو دادند و چندین دیگر از ایشان بوده اند که یکبار و دوبار سه بار معزول کرده اند و نیز بر کار بوده و در روزگار سامانیان هم بوده است که بوجعفر دیلمی را بکنوبت و دو نوبت معزول کردند و بمرقند و بست و فرغانه فرستادند باز آوردند و عفو کردند و از ایشان جز مناصحت و راستی نیامد و اکنون خداوند بدل خویش نگیرد و آنچه او را خوشترست می کند و میفرماید، گفت: احمد مردیست کافی و شغل بزرگ از روی وقوف و کاردانی کرده و خاطر من او را دوست میداشت تا ویرا معزول کرده شده است رنج بیشتر بر خاطر منست، اما این اولیای حشم من دشمن و بند و درین روزگار چون رای مرا در باب وی بد دیده اند از بدی و دشمنی در حق وی آنچه ممکن بود بگردند و هیچ محابا نمودند، میترسم و می اندیشم که اگر شغل وزارت بدو باز دهم هر چند که او را زهره نباشد که بانتقامی ظاهر مشغول بود اما بر باطن او واقف توانم بود اولیا و حشم من ازو ترسند و بدین سبب دل همگان بر من ریش شود، پس يك ننی را آزوده و دل ریش داشتن اولیتر که عالمی را ترسان و بدگمان گردانیدن. گفتم: همچنین است که خداوند اندیشیده است و خداوند را بحمدالله بهیچ وزیر و معین حاجت نیست که رتبه های شغل وزارت بلکه همه شغلها خداوند میفرماید؛ اما آخرو وزیر و واسطه ای بیاید که بی آن میسر نشود و از رسم دور نتوان شد. خداوند درین باب چه اندیشیده است؟ گفت: روز اول که احمد را عزل کرده شد دلم بر عارض ابوالقاسم کثیر قرار میگرفت که مردیست از خاندان وزارت و رأی و منظری دارد که در خدمت ما حشمت گرفته، اما دو سال او را بیازموده ام، این شغل ازو نیاید و شغل عارضی که بعهده اوست تباہ گردد؛ گفتم: خداوند بر حال بندگان واقف است چه اندیشیده: گفت: تو باز نمای که از خدمتگزاران ما کدام این شغل را شاید؟ گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، اینکار خرد نیست و در يك مجلس راست نیاید، اگر رأی عالی صلاح داند جماعتی از محتشمان حشم را بطارم دیوان نشانده آید، تا درین باب رأی زند و نام کسانی که این شغل را شاید بنویسند و بعرض رسانند تا بر چه کس قرار گیرد. گفت: صواب همین است، در حال ارسالن جاذب و علی خویشاوندو بلکه تا کین و بکتندی را طلب فرموده بطارم بنشانند و سلطان مرا درین باب سوی ایشان پیغام داد که بی وزیر کار راست نیاید و من بهیچ حال این شغل با حمد نخواهم داد و عارض شغل گران دارد و ازوی این کار نیاید؛ شما چه

صواب می‌پیشید؟ از هر گونه سخنی در انداختند و در باب هر کس حکایتی گفتند، گفتم تا دوات آوردند، اول نام ابوالحسن سیاری را نوشتم؛ آنکاه طاهر مستوفی و ابوالحسین عقیلی را و بعد از آن حسنک و احمد عبد الصمد وزیر التوتاش را. گفتند: اما اینها را می‌شناسیم و آلت بیشتر حسنک دارد، چون این نسخه را پیش سلطان بردم زمانی تأمل کرد و پس گفت: ابوالحسن سیاری نیکست و کافیست، اما ردا و عمامه او را دوست ندارم و طاهر مستوفی مردی امین است و متمعد، اما بسند کارست و من شتاب زده‌ام و کاری زودخواهم و ابوالسحین عقیلی مردی نیک‌بخت و روستائی طبع است و احوال و عادات ما را نیک دانسته و من خود قراری کرده‌ام و پیغامی برو داده و او را دوست می‌دارم و بهیچ حال روا ندارم که وی از مجلس ما دور باشد و حسنک بس جوانست و هر چند که عادت ما نیک دریافته است، اما در هیچ دیوان شاگردی نکرده است، چگونه باشد که این شغل باو داده شود، با آنکه ما را نائب او از شغل نیشابور بی‌درسر می‌دارد، اما مردمان چه گویند که محمود را از چندین خدمت گاران پیر کسی شایسته نبود تا کار بجوان می‌بایست داد؟ وزیر التوتاش مردی جلد و شایسته است، روا باشد او را این کار فرمود، اما دل التوتاش نگاه میدارم که جز او کسی ندارد و در آن سر متحیر مانده‌ام من این پیغام بطارم بردم، همه بشنیدند. دیگر روز حسنک را بخواند و آنچه کردنی بود بکرد و او را خلعتی پوشانید که در هیچ روز بهیچ وزیر پوشانیده بودند و وزارت بدو ارزانی داشت و هم در آن نزدیکی سلطان پشیمان شد و این وزارت او از خطاهائی که سلطان را افتاده بود یکی از آن شمردند و در آخر عمر و خاتمت کار آن پادشاه وزارت برو بود. چون سلطان محمود دعوت حق را اجابت کرد پسر خردتر او سلطان محمد از جوزجان در رسید و بسطنت نشست و وزارت بحسنک تفویض کرد و در هواداری سلطان محمد جانب سلطان مسعود را که درین وقت در عراق بود فرو گذاشت چنانکه بر ملا روزی بر زبان راند که هر گاه مسعود پادشاه شود حسنک را برادر باید کرد، لاجرم چون سلطان مسعود ملک را از برادر خود بگرفت و بر سریر سلطنت نشست حسنک را بی‌بانه آنکه خلعت مصریان پوشیده و قرمطی و باطنی است در نیشابور بقتل آورد.